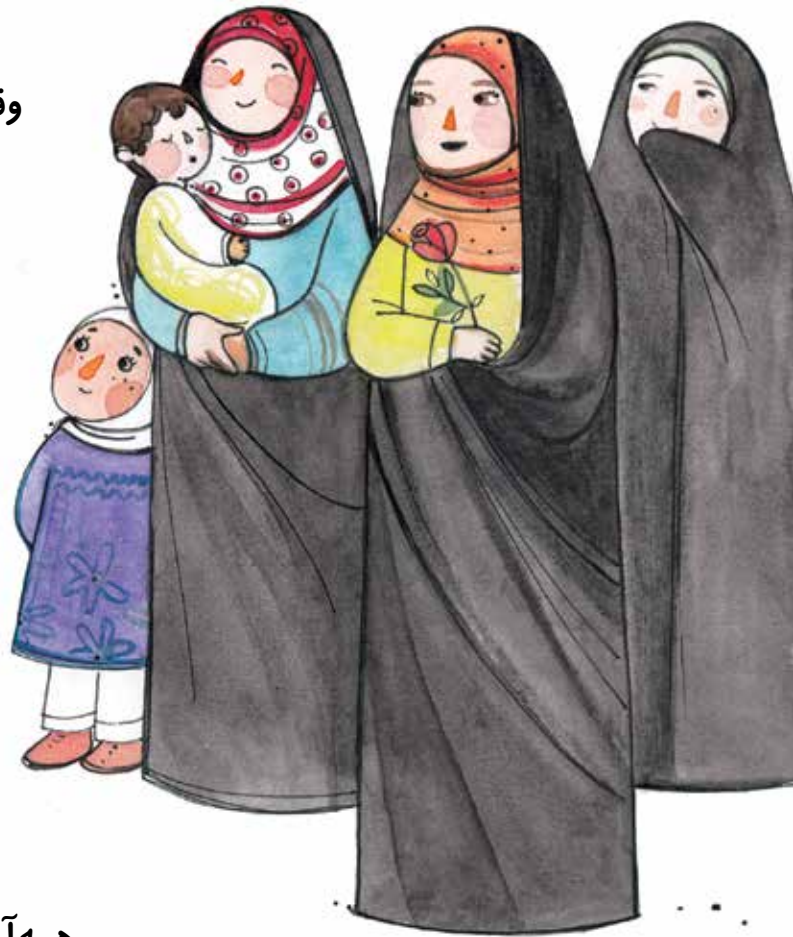




دوستت دارم مثل بابا!

وقتی مامان و محمدحسین به مصلائی شهر رسیدند، خورشید غروب کرده بود. چند سرباز جلوی در ایستاده بودند. یکی از آن‌ها با شاخه گلی قرمز به طرف محمدحسین رفت. به او سلام نظامی داد و گفت: «بفرمایید قربان! خوش آمدید.» محمدحسین لبخندی زد. گل را گرفت و رو به مامان گفت: «شبيه همان گل‌هایی است که برای بابا می‌بریم.» مامان گل را بو کرد و گفت: «درست است! همان بو را هم می‌دهد قربان!» صدای اذان مغرب بلند شد.



همه آماده‌ی نماز جماعت شدند. ولی محمدحسین دلش می‌خواست زودتر سردار حاج قاسم سلیمانی را از نزدیک ببیند. برای همین هم هر صغی را با دقت نگاه کرد. نماز جماعت شروع شد. یکهو چشمش به سردار افتاد. شبيه همان عکسی بود که با بابا انداخته بود. خیلی خوش حال شد. به طرفش رفت. دستش را دراز کرد و گل را به او داد. سردار با اینکه مشغول نماز بود، گل را گرفت. توی دل محمدحسین پر از شادی شد. سریع پیش مامان رفت و گفت: «گل را به سردار دادم. بوی عطر بابا را می‌داد.»



این نمائنگ را ببین. ▲



● فاطمه ابراهیمی
● تصویرگر: منصوره محمدی

مامان با تعجب به او نگاه کرد. محمدحسین گلبرگی از گل را که روی جانماز مامان افتاده بود، برداشت و برای سردار برد. سردار که نمازش تمام شده بود، او را بغل کرد و بوسید. محمدحسین کنار گوش سردار گفت: «دوستت دارم مثل بابا!»

داستان این قصه روایتی واقعی از فرزند شهید مدافع حرم محمدحسین بواس است که در اسفند سال ۱۳۹۷ در مصلای شهر بابل اتفاق افتاد.



این نماهنگ را ببین. ◀

